

چنبرِ زمان

(جستاری در معنی‌شناسی سنجشی)

دکتر میرجلال‌الدین کزازی

عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبایی

چکیده

زبان‌شناسی سنجشی یکی از شاخه‌های زبان‌شناسی به‌شمار می‌رود. این دانش – چنان‌که از نام آن برمی‌آید – سنجش زبان‌های گوناگون است. از سویی، از شاخه‌ها و سویمندی‌ها در زبان‌شناسی سنجشی، معنی‌شناسی سنجشی است و آن – از دید نگارنده – کاویدن و یافتن رشته‌ها و زنجیره‌های معنایی واژگان در دو زبان و شناساندن و نشان‌دادن و بازنمودن کاربرد معنی‌شناسی واژه در درازنای زمان است.

نگاشته پیش‌رو، درآمدی است بر این شاخه از دانش و نمایاندن آنچه در بند پیش‌گفته آمده است.

کلیدواژه‌ها: زبان‌شناسی سنجشی، معنی‌شناسی سنجشی، ادب‌شناسی سنجشی، معنی‌شناسی تاریخی، زمان تاریخی، زمان اسطوره‌ای.

یکی از دانش‌های در پیوند با زبان‌شناسی که شاخه‌ای از آن شمرده می‌تواند شد، دانشی است که آن را زبان‌شناسی سنجشی می‌توانیم نامید. زمینه این دانش، بدان‌سان که نام آن به آشکارگی آن را بازمی‌تابد و بازمی‌نماید، سنجش زبان‌های گوناگون با یکدیگر است. از دیگر سوی، زبان‌شناسی سنجشی می‌تواند پایه‌ای استوار و زمینه‌ای

آماده باشد برای دانشی دیگر که آن را ادب سنجشی از ادب‌شناسی سنجشی می‌نامیم. ادب، در سرشت و ساختار، گونه و نمود برین و هنرورزانه و زیباشناختی زبان است. از این روی، پایه کارکردها و هنجارها و شگردهای ادبی بر ویژگی‌ها و ساختارهای زبانی نهاده شده است و به‌ناچار ادب‌شناس سنجشی می‌باید، از آن پیش، زبان‌شناس سنجشی باشد تا بتواند به‌روشنی و استواری، بستر و خاستگاه همانندی‌ها یا جدایی‌ها را در میانه دو سامانه ادبی که در دو زبان گوناگون نهفته است، بشناسد و به‌در بکشد و بررسد و بشناساند. دو زبان که از دید دودمان زبانی و ویژگی‌های فرهنگی و تاریخی با یکدیگر نزدیک‌اند، در سامانه‌های ادبی نیز که از آنها برآمده و مایه گرفته است، خواه‌ناخواه، همبستگی و پیوندی افزون‌تر با هم خواهند داشت.

یکی از شاخه‌ها و سویمندها در زبان‌شناسی سنجشی که در پژوهش‌ها و بررسی‌های همسنجانه ادبی نیز نیک به کار پژوهنده سنجشگر می‌تواند آمد، معنی‌شناسی سنجشی است، به‌ویژه در کارکرد تاریخی - یا بدان‌سان که بنیادگذار زبان‌شناسی نو فردیناند دوسوسور نامیده است - در کارکرد درزمانانه^(۱) آن. خواست من از معنی‌شناسی سنجشی آن است که در دو زبان رشته‌ها و زنجیره‌های معنایی واژگان را بیابیم و بکاویم و بررسییم و آنچه را در درازنای زمان از دید کارکرد معنی‌شناسی واژه بر آن گذشته است، بشناسیم و نشان بدهیم و بازنماییم. بدین‌سان، پیشینه و سرگذشت معنایی واژه بر ما آشکار خواهد شد. هر واژه، به همان‌سان که در ساختار برونی و ریخت‌شناسانه و آوایی خویش دیگرگون می‌شود، در کارکرد درونی و معنی‌شناسانه‌اش نیز دیگرگونی‌هایی می‌یابد. این دیگرگونی‌ها تا بدان پایه می‌تواند بود که گاه واژه، سرانجام، در دیگر گشت‌های درونی و پیام‌رسانان خود، تا بدان جای پیش می‌رود که معنای فرجامین آن یکسره از معنای آغازینش می‌گسلد و مایه شگفتی معنی‌شناس تاریخی می‌شود.

به پاس روشنداشتن سخن، نمونه‌ای در زبان پارسی می‌آورم و سرگذشت واژه‌ای را در این زبان از دید معنی‌شناسی تاریخی که دیدگاه و دانشی کمابیش نوآیین و بی‌پیشینه در زبان‌شناسی است، برمی‌رسم؛ سپس واژه‌ای را در زبان پارسی و زبان‌های دیگر، برپایه

معنی‌شناسی سنجشی خواهیم کاوید و نمونه‌ای را از این دانش و دیدگاه، در بررسی‌های زبانی، به دست خواهیم داد.

واژه‌ای نیک‌آشنا در زبان پارسی که ایرانیان و پارسی‌زبانان آن را در گفتارهای روزانه به کار می‌برند «اجاق» است. از این واژه آمیغی (= ترکیب) کنایی در زبان پدید آمده است که اجاق کور است. «اجاق کور» کنایهٔ ایما از مردی است که فرزند پسر نداشت و بی‌پسینه است و تبار و دودمان او، با مرگ وی، فرو خواهد گسست و به فرجام خواهد آمد؛ اما به‌راستی چه پیوندی است میان اجاق که به معنی آتشدان است با کاربرد معنایی دیگر آن که بی‌پسینگی و گسسته‌تباری است؟ چرا اجاق، هنگامی که «کور» و خاموش می‌شود، در معنی بی‌بهرگی از فرزند نرینه که می‌باید نام و یاد پدر و دودمان خویش را زنده و پاینده بدارد، به کار می‌رود؟ پاسخ این پرسش را تنها به یاری معنی‌شناسی تاریخی می‌توانیم داد. می‌باید سرگذشت معنایی واژه و کارکرد فرهنگی و پیام‌رسانی آن را در پهنهٔ تاریخ ایران بررسییم تا پیوند در میانهٔ اجاق و فرزند نرینه که در کارکرد معنایی بسیار از یکدیگر دور و گسسته می‌نمایند، بر ما روشن شود. آن سرگذشت چنین است:

ایرانیان به پنج گونه آتش بنیادین و هستی‌شناختی باور داشته‌اند: ۱. آتش پرزی سونگ: «آتشی که پیش اورمزد خدای درخشد» (بندهش هندی، ۱۳۶۸: ۳۳)، آتش بلند سود؛ ۲. وهو فریان «بهین دوست»، آتشی که در کالبد آدمی نهفته است و آتش زندگی است؛ ۳. اوروازشت: «شادیبخش‌تر»، آتشی که در نهاد گیاهان فروزان است؛ ۴. واژشت: «بس تیز» که آتش آذرخش است؛ ۵. سپنیشت: «سپندتر» آتشی که در گروثمان، در برابر اهورامزدا همواره می‌افروزد^(۲). نمود و پیدایی این آتش در آتش زمینی است، آتشی که در اجاق خانواده فروزان بوده است و پورمهین می‌بایست همواره آن را فروزان نگاه می‌داشته است. این آتش را با هستیا (کزازی، ۱۳۷۰: ۱۲۶) در آیین کهن یونان می‌توانیم سنجید. این نام در یونانی به معنی اجاق است. و نام بَندختی است که آتش اجاق خانواده را بدو باز می‌خوانده‌اند. اگر پورمهین خانواده در فروزان داشتن اجاق خانواده کوتاهی و سستی می‌ورزیده و آتش در آن فرو می‌مرده است، گناهی بزرگ شمرده می‌شد و آن را مایهٔ

گجستگی و بنفرینی می دانسته‌اند. بر این پایه، مردی که از داشتن پور بی بهره می‌مانده، نگونبختی شوریده‌روز بوده است با اجاقی همواره سرد و خاموش و «کور». از آنجا است که پس از سالیانی بسیار که در خانمان‌های ایرانی آتش سپینشت فروزان نیست و پور مهین خانواده نیز این آتش را در کانون^(۳) و اجاق خانواده نمی‌افروزد، «اجاق‌کور»، چونان بازتاب و یادگاری از این آیین و رسم و راه کهن ایرانی، هنوز در زبان پارسی کاربرد و روایی دارد. اکنون که با پیشداشت این نمونه، ارزش و کارکرد معنی‌شناسی تاریخی دانسته و آشکار شده است، می‌توانیم به معنی‌شناسی سنجشی بپردازیم و کارکرد و ارزش آن را نیز در بررسی‌های زبانی، که پایه‌ای برای بررسی‌های سنجشگرانه ادبی می‌تواند بود، بازنماییم و نشان بدهیم. در این زمینه نیز بهترین و کارآمدترین شیوه آن است که واژه‌ای را به نمونه و گواه برگزینیم که در زبان‌های ایرانی و دیگر زبان‌ها بتوان آن را، از دید معنی‌شناسی تاریخی، بررسی و سرگذشت معنایی و پیام‌رسانانه‌اش را در این زبان‌ها با یکدیگر سنجید. واژه‌ای که گواه و نمونه ما خواهد بود، واژه‌ای است که پیشینه و سرگذشت معنی‌شناسی آن به روزگاران بسیار دور و به سامانه‌های باستانی باورشناختی و اسطوره‌ای بازمی‌گردد: آن واژه، واژه‌ای است که در پارسی دری، واژه «سال» جای آن را گرفته است.

واژه «سال» در اوستایی «یار» بوده است که از آن، واژه «یائیریه» نیز که به معنی سالانه است برآمده است. این واژه نامی شده است برای ایزدی که شش جشن بزرگ سالانه که گاهنبار نام گرفته‌اند، بدو باز خوانده می‌شوند (هرشیدری، ۱۳۷۱: ۵۰۵). این واژه اوستایی را با «year» در انگلیسی و «Jahr» در آلمانی که هر دو به معنی «سال» است، می‌توان سنجید.

من می‌انگارم که معنای نخستین و بنیادین «یار» که در معنی «سال» به کار رفته است، «چنبر» بوده است. این معنای کهن و پیشینی را شاید بتوان در واژه پارسی «یاره» یا «آیاره» که در معنی دستبند است، نهفته دانست:

یاره: بر وزن چاره، دست‌برنجن را گویند و آن حلقه‌ای باشد از طلا و نقره و غیر آن که بیشتر زنان در دست کنند و یارق معرّب آن است و به عربی سوار گویند و به معنی طوق گردن هم آمده است. (برهان قاطع، ۱۳۶۱: زیر «یاره»)

دستبند، یا گردن‌بند که یاره در این معنی هم به کار رفته است، چنبرینه‌ای است از زر یا سیم که بر دست یا بر گردن می‌افکنند. این واژه را می‌توان ساخته شده از دو پارهٔ یار + ه (= پساوند بازخوانی) دانست و در بُن در معنی چنبرینه و گرد و «زُر فینی» است.

بر این پایه، نکته‌ای نغز و شایستهٔ درنگ از دید معنی‌شناسی سنجشی آن است که در زبان فرانسوی و اسپانیایی واژه‌ای که در معنی سال است، “année” (یا an، در لاتین annus) است و “ano” و واژه‌ای که در معنی چنبر و حلقه، “anneau” و “aniLLo” (یا aniLLa). آن نخستین از “annata” در لاتین برآمده است و این دومین از “annellus”. پیوند ریشه‌ای این واژه‌ها، آشکارتر از آن است که به بازنمود نیاز داشته باشد. در زبان‌های اروپایی، واژه‌هایی دیگر نیز می‌توانیم یافت که از همین ستاک برآمده‌اند و در همهٔ آنها مفهوم چنبرینگی به گونه‌ای نهفته است. من در آن میان تنها یک نمونه را یاد می‌کنم که در ریخت و ساختار آوایی با واژه‌های پیشین همساز است: “anus” (در لاتین، anys)، در زبان فرانسوی و انگلیسی و “ano” در زبان اسپانیایی، به معنی سوراخ شُرین و فرجام رودهٔ راست است که چنبرینه و گرد است و در پارسی، چستا نامیده می‌شود.

این کندوکاو معنی‌شناختی در واژهٔ «سال» در زبان اوستایی و زبان‌های اروپایی ما را بدین نکتهٔ نازک و شگرف راه نمود که در میانهٔ چنبر و زمان، در فرهنگ ایرانی و اروپایی، همبستگی و پیوندی هست که می‌باید آن را یافت و بررسی‌د. چرا بر پایهٔ معنی‌شناسی سنجشی، در این زبان‌ها و فرهنگ‌ها، واژه‌ای یگانه برای چنبر و زمان به کار می‌رفته است؟ پایگاه و خاستجای این یگانگی چیست؟ به آهنگ پاسخ‌دادن بدین پرسش و آشکارگردانیدن این نکتهٔ نغز نهفته، چاره‌ای جز آن نیست که در سامانه‌های باورشناختی و اسطوره‌ای بکاویم تا مگر بنیاد یگانگی زمان و چنبر را بیابیم و به اندیشه‌ای راه ببریم

که بر پایهٔ آن، این دو آنچنان با یکدیگر در پیوند بوده‌اند که در زبان، واژه‌ای یگانه برای باز نمود و نشان داد هر دو به کار برده می‌شده است.

پیوند تنگ در میانهٔ زمان و چنبر و همواژگی آن دو می‌تواند از آن روی باشد که در سامانه‌های اسطوره‌ای و باورشناختی، زمان چونی و کارکردی چنبرینه داشته است. زمان، یا دست‌کم دریافت و برداشت آدمی از زمان، را به دو گونه بخش می‌توانیم کرد:

یکی زمان تاریخی است که آن را زمان برونی یا گیتیگ نیز می‌توانیم خواند. این زمان در گاهشماری زمینی کاربرد دارد و زمانی است «در راستا» و خطی. ویژگی ساختاری و بنیادین زمان تاریخی آن است که به سه پارهٔ گذشته، اکنون و آینده بخش می‌شود و این سه پاره، زمانی از یکدیگر گسسته و جدایند و هیچ‌کدام با دیگری در نمی‌تواند آمیخت. اکنون هرگز به گذشته باز نمی‌تواند گشت و آینده تا فرانسرد و اکنونی نشود، با اکنون پیوندی نمی‌تواند داشت.

دو دیگر زمان اسطوره‌ای است که آن را زمان درونی یا میثوی نیز می‌توانیم نامید. این زمان در گاهشماری فراسویی کاربرد دارد و زمانی است چنبرینه و پیراسته از سه پارگی زمان تاریخی. به سخنی دیگر، در این زمان، گذشته و اکنون و آینده از یکدیگر جدایی ندارند و به همدیگر دگرگون می‌توانند شد. در چنبر این زمان، آغاز، در همان هنگام که آغاز است، انجام نیز می‌تواند بود و گذشتگی در آن از آیندگی، به گونه‌ای ساختاری و ناگزیر، گسسته نیست. از همین رو است که وارونهٔ زمان تاریخی و در راستا در زمان اسطوره‌ای و چنبرینه، رخدادها دیگر بار رخ می‌توانند داد و تکرار می‌توانند شد.

در پاره‌ای از سامانه‌های باورشناختی و اسطوره‌ای، هر بُرهه یا دورهٔ آفرینش در چرخه‌ای آغاز می‌شود و پایان می‌پذیرد و زمان، در آن، زمانی چنبرینه است که بر خویش فرو بسته می‌شود و انجام آن مگر بازگشت به آغاز نیست. در این چنبر بسته، دو نیم چنبر یا کمانه می‌توانیم یافت که در پیوند با یکدیگر چنبر زمانی یا چرخهٔ آفرینشی را می‌سازند. یکی نیم‌چنبر «فروآیی» است که نهانگرایان و رازآشنایان آن را کمانهٔ فرود (= قوس نزول) می‌گویند و دیگر نیم‌چنبر «فرازوی» است که کمانهٔ فرازش (= قوس صعود)

می‌نامند. آغاز و فرجام هر کدام از این دو کمانه ناساز در سویمندی دو نقطه همنگر (=متناظر) اند که یکی در فرازناست و دیگری در فرودنا. نیم‌چنبر فرودآی هنگامی که به نقطه فرودنا می‌رسد، ساز و سویی وارونه می‌یابد و به نیم‌چنبر فرازو دیگرگون می‌شود؛ تا سرانجام به نقطه همنگر که فرازنا است راه ببرد و انجام به آغاز بپیوندد و چنبر زمان و چرخه آفرینش بر خویش فروبندد و سالی اسطوره‌ای و مینوی به فرجام برسد و سال و چنبر و چرخه‌ای دیگر آغاز بگیرد.

بر پایه آنچه نوشته آمد، ارج و کارکرد آنچه را معنی‌شناسی سنجشی نامیده‌ایم، نه تنها در دانش زبان‌شناسی و ادب‌دانی، بلکه در دانش‌هایی دیگر، چون باورشناسی و اسطوره‌شناسی و فرهنگ‌شناسی، به آشکارگی بازنموده و روشن داشته شد. اینک، به استواری، بر آن می‌توانیم بود که معنی‌شناسی سنجشی، هر چند زمینه و دیدگاهی نوآیین و ناپسوده و «دوشیزه» در پژوهش‌های زبانی و فرهنگی است، دانشی است که هیچ زبان‌شناس و ادب‌دان و فرهنگ‌پزوهی را از آن گزیر و گریزی نیست، به‌ویژه اگر خواست از پژوهش و بررسی، سنجش و رویارویی زبان‌ها و سامانه‌های ادبی و فرهنگ‌ها با یکدیگر باشد.

پی‌نوشت‌ها

۱. فردیناند دوسوسور Ferdinand De saussure، زبان‌شناس سوئیس (۱۸۵۷-۱۹۱۳)، با نوشتن کتاب دوره زبان‌شناسی همگانی که در سال ۱۹۱۶ به کوشش شاگردان او به چاپ رسیده است، بنیادگذار زبان‌شناسی نوین شمرده می‌شود. پایه‌ای‌ترین دیدگاه سوسور در زبان‌شناسی، بخش‌بندی بررسی‌های زبان‌شناسانه است به دو گونه «درزمانانه» (diachronique) و «همزمانانه» (synchronique).

۲. درباره این آتش‌ها، بنگرید به از گونه‌ای دیگر، میرجلال‌الدین کزازی، نشر مرکز، ۹۵/۱۳۶۸ و مازهای راز، میرجلال‌الدین کزازی، نشر مرکز، ۱۳۸/۱۳۷۰.

۳. واژه «کانون» نیز از دید معنی‌شناسی تاریخی، به «اجاق» می‌ماند. کانون، همانند اجاق در معنی

آتشدان است که سپندترین جای در خانه بوده است و خانگیان گرد آن می‌نشسته‌اند. امروز این واژه، در آمیغ «کانون خانواده» در معنی نهاد و مرکز خانواده به کار می‌رود.

کتابنامه

برهان، محمدحسین بن خلف تبریزی. ۱۳۶۱. برهان قاطع. به کوشش محمد معین. ۴ ج. تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر.

بندهشن هندی. ۱۳۶۸. ترجمه رقیه بهزادی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

کزازی، میرجلال‌الدین. ۱۳۷۰. مازهای راز. تهران: نشر مرکز.

هوشیدری، جهانگیر. ۱۳۷۱. دانشنامه مزدیسنا. تهران: نشر مرکز.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی